



اولین روز مدرسه

خر گوشک پرسید: «می شود بعداً بروم مدرسه؟ مثلاً پس پس فردا؟»
مامان خر گوش گفت: «نه، خر گوشکم. از امروز باید بروی.»
بابا خر گوش گفت: «حتماً از پس این تجربه‌ی جدید برمی آیی!»
توی راه مدرسه، موموش خر گوشک را دید و پرسید: «کجا می روی؟ چرا ناراحتی؟»
خر گوشک گفت: «می روم مدرسه. توی دلم یک جوری است.»
موموش پرسید: «از چیزی می ترسی؟»
خر گوشک سر تکان داد و گفت: «اگر بلد نباشم جواب خانم معلم را بدهم چی؟
اگر مدادم را گم کنم؟ اگر دلم برای مامانم تنگ شود؟...»
موموش توی کیفش پرید و گفت: «من هم می آیم که نترسی.»
خر گوشک گفت: «آخ جان! پس هر وقت کار داشتتم، یواش می زنم روی کیفم تا کمکم کنی.»

● نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت



سر کلاس، خانم معلّم از او چند سؤال پرسید. خرگوشک یواش روی کیفش زد. ولی جوابها را بلد بود. مدادش را گم کرد و یواش روی کیفش زد. ولی زود مدادش را زیر میزش پیدا کرد. یک ذره هم دلش برای مامانش تنگ شد و یواش روی کیفش زد. ولی زود با بغل‌دستی‌اش دوست شد و حالش خوب شد. بعد از کلاس، خرگوشک توی حیاط نشست. روی کیفش زد و گفت: «بیا بیرون!» ولی موموش نیامد. یک دفعه از پشت سنگی بیرون پرید و گفت: «من اینجام!» خرگوشک پرسید: «پس تو توی کیفم نبودی؟» موموش گفت: «توی صف که بودی، بیرون پریدم که جیش کنم. بعد پیدایت نکردم. خیلی ترسیدی؟» خرگوشک خندید و گفت: «نه، بابا! مدرسه که ترس ندارد!»

